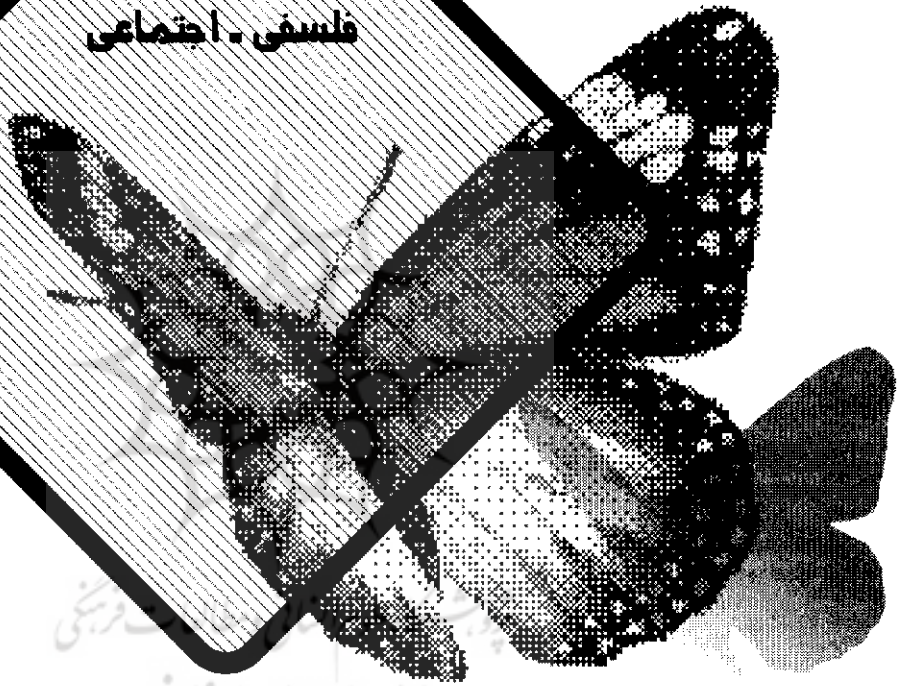


(٦)

فرهنگ اصطلاحات
فلسفی - اجتماعی



پرتال جامع علوم انسانی

پدیدارشناسی



علی اصغر دارایی

سال چهاردهم، شماره ٤٨



تطبیقی ادیان، این واژه به گونه پربسامدی به کار گرفته شده است.

به هرحال ریچارد اشمیت (R. Schmitt) در مدخل پدیدارشناسی دایرةالمعارف فلسفه (۱۹۶۷) ویراسته پل ادواردز خاطر نشان می کند که به جز معنای قدیم تر و وسیع تر این اصطلاح، معنای دومی هم وجود دارد که محدودتر است و می توان از آن به عنوان تعبیر قرن بیستمی و رویکرد فلسفی به این اصطلاح یاد کرد. البته پدیدارشناسی، اصطلاحی است که در فلسفه جدید به همان معانی متفاوت به کار رفته است که از اصطلاح موضوع این علم، یعنی پدیدار (Phenomena) استفاده می شود.

اما تاریخچه این اصطلاح به نسبت معنای لغوی آن در فلسفه روشنگرتر است و ما سعی می کنیم، سریع بر این تاریخچه فلسفی مرور کنیم:

فیلسوف آلمانی، یوهان هاینریش لامبرت (J.H.Lambert) که معاصر کانت و شاگرد کریستیان ولف بود، اولین بار، سخن از علمی گفت که آن را در کتاب «ارغنون جدید» خود (لایزیگ ۱۷۶۴) «پدیدارشناسی» نامید. مراد وی از «پدیدار»، خصوصیات موهومی ادراک انسانی بود. لذا پدیدارشناسی را به نظریه توهم (theory of illusion) تعریف کرد. کانت فقط دویار از واژه «پدیدارشناسی» استفاده کرد ولی از پدیدار معنای جدید و عام تری ارائه کرد که در جای خود منجر به تعریف مجدد «پدیدارشناسی» شد. کانت، میان اشیا و امور، آن طور که در ادراک ما ظاهر می شوند، با اشیا و امور آن طور که فی نفسه اند، فرق نهاد. وی اولی را پدیدارها و دومی را ذوات نامید. به نظر کانت ما فقط می توانیم علم به پدیدارها پیدا کنیم و راهی برای علم پیدا کردن به ذوات نداریم.

نسل بعدی فیلسوفان، خصوصاً هگل، بسیار رنج بردند تا نشان دهند که این رأی خطاست. هگل در کتاب معروفش که تحت عنوان «پدیدارشناسی روح» (Phenomenology of spirit) در سال ۱۸۰۷ تألیف کرد، سیر روح را در مقامات و مراحل مختلفش نشان داد. او گفت که روح چگونه خود را به صورت پدیدار می شناسد تا به مرحله کمالش برسد و به

اصطلاحات «فنومنولوژی» و «فنومن» از کلمه یونانی phainomenon (به معنای چیزی که خود را می نمایاند یا پدیدار است.) گرفته شده است. به تعبیر پل ریکور (P. Ricoeur) اگر تنها به ریشه کلمه اکتفا کنیم، در واقع هرکسی که به نحوی به مطالعه ظهور و نمود چیزی می پردازد و آن را توصیف می کند، پدیدارشناسی کرده است و چنین معنای وسیعی مانع ما خواهد شد که فهرست اسامی پدیدارشناسان را به طور عمیق بررسی کنیم؛ زیرا واژه پدیدارشناسی در علوم گوناگونی منعکس شده است و چنان که هربرت اشپگلبرگ (H. Spiegelberg) در نخستین مجلد از کتاب «درآمد تاریخی به نهضت پدیدارشناسی» ثابت کرده است، اصطلاح فنومنولوژی هم ریشه فلسفی و هم غیرفلسفی دارد. پدیدارشناسی های غیرفلسفی در علوم طبیعی مجال بروز یافته اند؛ برای مثال ویلیام وهول (W. whewell) تلاش کرد تا جغرافیای پدیدارشناختی را دایر کند (۱۸۴۷). دانشمندان تجربی معمولاً از اصطلاح پدیدارشناسی تأکید بر برداشت توصیفی-در مقابل تبیینی-را مراد کرده اند. چنین برداشتی در این نوع علوم بیش از همه در فیزیک کاربرد داشته است. فیزیکدانانی همچون ارنست ماخ که یک پدیدارشناسی فیزیک عمومی را در نظر داشت (۱۸۹۴) یا تیارد شاردن که «فیزیک افراطی» او می خواست فقط پدیدارشناسی را کشف کند، از زمره کسانی هستند که این واژه را به گونه ای توصیفی و غیرفلسفی به کار برده اند. البته این واژه در علوم غیرتجربی هم کاربرد غیرفلسفی داشته است. برای نمونه، در قلمرو مطالعه توصیفی، نظام مند و

خود بدان گونه که فی نفسه هست، یعنی «ذات» آگاهی می یابد. به این ترتیب، پدیدارشناسی علمی است که در آن به روح، آن طور که فی نفسه هست، به واسطه دانستن طرفی که خود را بر ما ظاهر می کند، آگاهی می یابیم.

پدیدارشناسی در اواسط قرن نوزدهم و به ویژه در دهه پایانی آن، بسط و گسترش بیش تری یافت و در ابتدای قرن بیستم به مثابه حوزه ای جدید در فلسفه مطرح شد. اعضای اولیه پدیدارشناسی در دانشگاه های متعدد آلمانی در سال های قبل از جنگ جهانی اول خصوصاً در گوتینگن و مونیخ آن را تأسیس کردند. این گروه در اثنای سال های ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۰، مجموعه مجلداتی در تحقیقات پدیدارشناختی تحت عنوان «سالنامه تحقیقات فلسفی و

پدیدارشناختی» منتشر کردند که ادموند هوسرل در عین حال سردبیر و اصلی ترین و نافذترین متفکر این گروه نیز بود و معمولاً هوسرل مؤسس نهضت پدیدارشناسی محسوب می شود.

هوسرل، با تأسیس پدیدارشناسی، خود را هم آهنگ با دکارت می دانست و یکی از جهات اشتراک این دو فیلسوف سعی آنان در قوام بخشیدن به فلسفه ای بود که درست مانند علم، مبتنی بر اصولی کاملاً یقینی باشد. هوسرل در «روش مبتنی بر پدیدارشناسی» خود در صدد آن است تا اساس و پایه استواری برای همه دانش ها، به خصوص فلسفه فراهم آورد. برای او منبع اصلی تمام اظهارات عقلی، «شهود» یا به تعبیر او، آن آگاهی نخستین است که به نحوی بی واسطه، داده ها را به حضور می آورد و «دیدار ذوات» را ممکن می سازد. اصل موضوعی که مبنای این نظر است، این است که پدیدار در تفکر (عقل) نفوذ دارد و عقل هم به نوبه خود در ضمن پدیدارها، ظاهر می شود و جز در ضمن پدیدارها، خود را آشکار نمی سازد. تنها با این شرط است که پدیدارشناسی ممکن می شود.

اگر پدیدارشناسی در اوایل کار خود ضد متافیزیک بود و با توصیف پدیدارهای نظری و ساختارهای فلسفی به صورت خنثی برخورد می کرد. با وجود این، اقتضای یک نظریه کلی مربوط به هستی، یعنی هستی شناسی را در خود حمل می کرد؛ زیرا هوسرل هرگز پدیدار را جدا از وجود ندانسته و پدیدارشناسی را هم یک پدیدارگرایی ساده، یعنی توصیف ساده ظواهری که درباره معنای بنیادی آن نمی توان چیزی گفت، تصور نکرده است. برعکس، هستی در ضمن پدیدار به دست می آید و مطالعه پدیدار قاعدتاً باید به مطالعه در هستی تبدیل شود.

اما چگونه این اقتضا را به فعلیت برسانیم؟ آیا ریشه دار کردن هستی شناسی های گوناگون ناحیه ای، یعنی مرتبط ساختن معنای هستی حاصله از حوزه های مختلف شناخت، در یک مدرک استعلایی که سرچشمه آن معنی است، کفایت می کند؟ هوسرل ضمن خنثی کردن مدرک استعلایی، نگرش پدیدارشناسانه را اصالت داده است. او

«کانت با بیان اشیا و امور، آن طور که در ادراک ما ظاهر می شوند، با اشیا و امور آن طور که فی نفسه هستند، فرق نهاد. وی ادراک را پدیدارها و حسی را ذوات نامید. به نظر کانت ما فقط می توانیم حسیم به پدیدارها پدیدار کنیم و ادراک را حسیم پدیدار کردن به ذوات نداریم»

هوسرل می گوید: هیچ تردیدی نیست که آن چه آگاهی ما به آن تعلق می گیرد، به عنوان متعلق آگاهی نزد ما وجود دارد؛ صرف نظر از هر مقام وجودی دیگری که داشته یا نداشته باشد. بنابراین، ما می توانیم از همین حیث [حیث الثقانی]، بدون قایل شدن به هیچ فرضی، درباره وجود مستقل آن نیز تحقیق کنیم.

مکرر و پیوسته تکرار می کرد که باید پدیدارشناسی کنیم و بگذاریم از معبر پدیدارشناسی، هر چیزی آن گونه که فی نفسه هست، خودش را نشان بدهد.

رهیافت اساسی هوسرل این بود که برای همه ما یک چیز وجود دارد که بدون هیچ شبهه ای به آن یقین داریم و آن آگاهی ماست. بنابراین، اگر بخواهیم بنای معرفت یا شناختمان را بر شالوده ای پی بریزیم که مثل سنگ محکم باشد، باید از آن جا آغاز کنیم. واضح است که تا این جا هوسرل با دکارت هم عقیده است. منتها همین که این آگاهی را تحلیل می کنیم، می بینیم که همیشه آگاهی، آگاهی به چیزی است و جز این نمی تواند باشد. آگاهی باید آگاهی به چیزی باشد و ممکن نیست خودش به تنهایی بدون این که متعلق داشته باشد، به عنوان یکی از حالت های ذهن یا نفسانیات وجود داشته باشد. از این گذشته، عملاً می بینیم که هرگز نمی توانیم هنگام حصول تجربه، بین حالت آگاهی و آن چه آگاهی به آن تعلق می گیرد، تمیز بگذاریم. در مفهوم می توانیم چنین فرقی بگذاریم؛ ولی هر قدر هم توجه به خرج بدهیم، این دو مطلب در تجربه از هم قابل تمیز نیستند.

هوسرل در این جا با هیوم هم عقیده می شود؛ ولی بعد دست به کار بدیعی می زند. شکاکان از قدیم همیشه چنین استدلال کرده اند که ما هیچ گاه ممکن نیست، بدانیم که آن چه آگاهی ما به آن تعلق می گیرد، آیا مستقل از این که به تجربه دریابید، جدا از ما هم وجود دارد یا نه؟ بحث در این باره صدها و بلکه هزاران سال به شدت ادامه داشته است. هوسرل می گوید: هیچ تردیدی نیست که آن چه آگاهی ما به آن تعلق می گیرد، به عنوان متعلق آگاهی نزد ما وجود دارد؛ صرف نظر از هر مقام وجودی دیگری که داشته یا نداشته باشد. بنابراین، ما می توانیم از همین حیث، بدون قایل شدن به هیچ فرضی، درباره وجود مستقل آن نیز تحقیق کنیم. وانگهی، از آن جا که به هیچ چیزی این چنین مستقیماً و بدون واسطه دسترسی نداریم، در وضعی هستیم که آن چه را آگاهی به آن تعلق می گیرد، بهتر از هر چیز دیگری بشناسیم و این تحقیق را کاملاً مستقل از مسایل حل نشدنی درباره وجود، جداگانه موضوع تحقیق قرار دهیم. فلاسفه می توانند مسایل حل ناشدنی را در پرتو قرار بدهند و به جای این

*** براساس دیدگاه هگل، پدیدارشناسی علمی است که در آن به روح، آن طور که فی نفسه هست، به واسطه دانستن طرفی که خود را بر ما ظاهر می کند، آگاهی می یابیم.**



*** هوسرل، با تأسیس پدیدارشناسی، خود را هم آهنگ با دکارت می دانست و یکی از جهات اشتراک این دو فیلسوف سعی آنان در قوام بخشیدن به فلسفه ای بود که درست مانند علم، مبتنی بر اصول کاملاً یقینی باشد.**

که تا ابد در همان بن بست همیشگی گیرکنند، به پیشرفت های سریع و ارزنده نایل شوند.

ظاهراً هوسرل در آخر عمر متوجه بی حاصلی مساعی خود شده بود. چنان که می گوید: «روای فلسفه ای مانند علم متقن، به پایان آمد.» واقع این است که از بین پیروان او که بعداً خود استاد شدند، مانند: هیدگر (Heidegger)، ماکس شلر (M. Scheler)، ادیت اشتاین (E. Stein)، فینک (Fink)، کویره (Koyre)، هیچ کدام فلسفه یا حتی روش او را کاملاً نپذیرفتند و در این صدد برنیامدند که فکر او را در همان جهتی که او تعیین کرده بود، ادامه دهند. اما این مطلب مانع این نمی شود که از تأثیر و عظمت افکار هوسرل یاد نکنیم؛ زیرا او راهی را گشود که فلسفه معاصر به میل و رغبت، آن را اختیار کرده است و بحث های حیث التفاتی و شهود ذوات از جمله مباحثی است که به اهتمام هوسرل در فلسفه معاصر، محل و مقامی ارزنده را احراز کرده اند.